



## پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و نهم





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

برای نوشتن این پیغام ابتدا سکوت می‌کنم و خاموش می‌شوم و خودم را از تمام همانیدگی‌ها رها می‌کنم. قضاوت نمی‌کنم و بخشش خداوند را در تمام وجودم حس می‌کنم. از کسی توقع و رنجشی ندارم، مقاومت نمی‌کنم و تسلیم بی‌قید و شرط خداوند می‌شوم. اجازه می‌دهم که به بی‌نهایت خداوند وصل شوم. صبر می‌کنم و شکر می‌گویم و این لحظه را پیدا می‌کنم و با هوشیاری که تمام وجودم را گرفته ادامه می‌دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

هر که بگردانی تو رو، آبی ندارد هیچ جو

کی ذره‌ها پیدا شود بی شَعَشَعَه شمس الضحی؟

این اشعار را مدام باخودم تکرار می‌کنم و به آرامش می‌رسم. من قبل از دیدن این برنامه کاملا در ذهن غرق بودم، مدام دیگران را قضاوت می‌کردم و حق به جانب بودم، مسئولیت کارهایم را خودم قبول نمی‌کردم و دیگران را مقصر اتفاقات بد زندگی می‌دانستم. حتی اگر هیچ نقشی در اتفاقات من نداشتند، آن‌ها را متهم به خرافات اینکده حتما من را چشم زده‌اند متهم می‌کردم. اکنون که یادم می‌آید خنده‌ام می‌گیرد که چقدر خودم را گم کرده بودم، تا جایی که بدون دلیلی دچار دل‌تنگی و دلگیری شده بودم و مدام بهانه‌های الکی می‌گرفتم و گریه می‌کردم.

روز تولد سی سالگی بود، در آن روز همه چیز از بیرون خوب بود، اما حال دل من خیلی خراب بود. من تا شب بی‌اختیار گریه می‌کردم، بدون هیچ دلیلی، خودم روز تولد خودم را خراب کردم. فردا صبح به مزار پدر و مادرم رفتم، یادم هست در ۲۵ تیرماه تابستان، باران شروع به باریدن کرد و من هم همراه باران گریه می‌کردم، شاید هم باران همراه من. به خانه بازگشتم



و از سر بی حوصلگی تلویزیون را روشن کردم و طبق معمول کانالها را عوض کردم، تا من ذهنی ام را آرام کنم، تا حوصله اش سر نرود. به شبکه آقای شهبازی رسیدم، نگاهش کردم، ابتدا ذهنم شروع به قضاوت کرد و بعد هم کانال را عوض کردم، دوباره چیزی در وجودم حس کردم که این آقا برایم خیلی آشناست، من آن را دیده‌ام، دوباره برگشتم و این بار به سخنانش گوش دادم که می‌گفت: تنها او می‌داند و او می‌داند و او. تنها همین جمله مرا تکان داد، او می‌داند یعنی چی؟ یعنی لازم نیست من بدانم و لازم نیست من احساس دانایی بکنم. بیشتر کنجکاو شدم و بیشتر گوش دادم مانند آبی که روی آتش ریخته شود آرام گرفتم.

بله خدا در زندگی من معجزه‌های آورد، آن هم معجزه گنج حضور بود. هر لحظه خدا را شکر می‌گویم که مرا با این برنامه آشنا کرد. و اکنون یک سال است که با برنامه کار می‌کنم، هنوز خیلی راه پیش رو دارم چون ذهن خیلی وقتها موفق می‌شود مرا گول بزند و مرا به عقب پرتاب کند، اما من خسته نمی‌شوم و با عشقی که به معشوق دارم، دوباره جلو می‌آیم و سعی می‌کنم هر لحظه فضاگشایی کنم. اکنون دیگران را قضاوت نمی‌کنم و تنها بر روی خودم تمرکز دارم و هر لحظه دنبال زندگی زنده شده به خدا هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

خدایا عاشقانه دوستت دارم و جز تو هیچ چیز نمی‌خواهم. از مولانای جان و از آقای شهبازی عزیز و از یاران گنج حضور و از کودکان عشق و کائنات، از همه وجودم و قلبم سپاس‌گزاری می‌کنم.

شیوا از هشتگرد



به نام خدا

و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۷ گنج حضور:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب

بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب

\*نُکس: عود کردنِ بیماری

\*لیب: خردمند، عاقل

کار کردن روی خود و دیدن گوشه‌ای از نور الهی و شادی بی سبب ما را تا حدودی زنده می کند. اما برای ادامه و برنگشتن من ذهنی و درد، باید کلّ همانیدگی‌ها و چیزهایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم را از مرکز و کانون توجه، خارج کنیم و دست از گدایی و لذت خواهی از آنها برداریم و توجه را روی مرکز عدم و پاک شدن و مراقبت از فضاگشایی و انبساط بگذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بترّ ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

\*دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه



من ذهنی ایرادگیر است، برای زندگی ناز می‌کند و قهر می‌کند و ادعا دارد که می‌داند و حق را می‌شناسد و بد و خوب می‌کند و این انسان دیگران را به درد دعوت می‌کند و خودش هم در دست و پا زدن و سوختن و حرص زدن و حرص خوردن زندگی می‌کند. زیرا حاضر نیست تسلیم شود و با عقل خرد کل که بی‌نهایت را اداره می‌کند، هم‌سفر باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این

کار افزایان بُدند اندر زمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی‌کنند

\*ریش برگندن: تشویش بی‌فایده کردن

من‌های ذهنی مزاحم وجود دارند و با ایرادگیری و پندار کمال و میدانم‌ها و حدس و گمان و شهوات و حرص‌های خود، می‌خواهند راه را به ما نشان دهند، حتی با کنترل از راه معنوی‌نمایی ما را نصیحت می‌کنند تا ما را از دست ندهند و ما را تغییر دهند. خدا کند ما این‌طور عمل نکنیم و دیگران را گمراه و سخت‌تر نکنیم و فقط روی خود کار کنیم و تا پای جان بیرون نرویم و فضا را نبندیم، چه برای خود و چه برای دیگران، تا خدا بتواند بدون مزاحمت من‌ذهنی روی ما کار کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

\*بوک: ای بسا، باشد که

زندگی از هر راهی به ما نشان می‌دهد و یکی از آن‌ها دیدن عیب‌های خودمان در دیگران، مثلاً اگر می‌بینم کسی ولع دارد، خودم هم آن را در یک جایی در خود می‌بینم و یا کسی خودنما است یا حرّاف یا طماع یا حسود یا متنفر و کینه‌ای است و یا خسیس است و هر چیزی دیگر. خدا کند که متوجه پیام زندگی باشم و روی خود کار کنم، نه روی دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که: بگوئید از طریق انبساط

\*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴

زهر به پیش او بپر تا کُندش به از شکر

قهر به پیش او بپنه تا کُندش همه رضا

در هر لحظه باید قبل از هر فکر و حرف و عمل و واکنش و هر چیزی، باید با خدا و مرکز عدم باشیم و راهکار را از آن فضا با صبر و پرهیز و درد هشیارانه و شکر دریافت کنیم. و این سبب انبساط و باز شدن ما می‌شود و هر چیزی تبدیل



به جنس خداگونه می شود. مثلاً با صبر، خداوند خشم ما را به آرامش، تنفر ما را به بخشش، طمع ما را به رضایت، ولع ما را به سیری، شهوات ما را به کافی بودن برای خود، تبدیل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

هر که را مردم سجودی می کنند

زهر اندر جان او می آکنند

اگر مردم ما را تشویق می کنند و یا ما را استاد خطاب می کنند، ما نباید اینها را جدی بگیریم و خوشمان بیاید و یا به خاطر تعریف بیشتر، تبلیغ و میدانم و خودنمایی را بیشتر نباید بکنیم. من ذهنی ما موذی ست، حتی نقش متواضع را هم بازی می کند و با تواضع نمایی خود را تبلیغ می کند تا از او تعریف شود و کسی که گدای تعریف شود، با توقع و کنترل و ترس از انتقاد روبرو است و این روند او را نابود می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟

اگر هر لحظه تیز و هشیار باشیم و توجه ما به نفس و من ذهنی خود باشه و نگذاریم ما را با حرص، طمع، مخدر، قضاوت، نگرانی، تعصب، کنترل، خودنمایی، ولع و هر چیزی بیرون بکشد، باعث بزرگ شدن حضور و کوچک شدن من ذهنی میشه و من های دیگر از بیرون کوچک می شوند و صدایشان و یا نمایش هایشان برای ما بی اهمیت می شود، پس پرهیز را در دست داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

\*اتقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

\*زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر هنوز من ذهنی بزرگ است و غافلگیرمان می کند و نمی گذارد پرهیز داشته باشیم، باید با درد هشیارانه همراه با رضایت، با بزرگان و جمعی که تعهد محکم دارند و به بزرگان و خدا وصل هستند همراه شویم؛ تا بتوانیم همانندگی ها و انحرافها را تشخیص دهیم و خود را نابود نکنیم. پس تسلیم برای تسلیم کردن من ذهنی کار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست

کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

زنده شدن ما به زندگی و زنده شدن در حقیقت وجودی مستلزم اینه که سر من ذهنی را با تمام قوا بیندازیم و توکل صد در صد به خدا داشته باشیم، در هر لحظه و در برابر هر اتفاق. اما من ذهنی دوست دارد رئیس باشد و کنترل کند و





اوضاع رو پیش برد و با فکر و میدانم خود، اتفاق و اوضاع و حتی خودش را عوض کند و این دور از تدبیر و خرد کل است، پس باید تسلیم را ادامه دهیم و قضا و کن فکان را بپذیریم تا زندگی ما را اداره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور فربه شود، لیک از علف

آدمی فربه ز عزت و شرف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

آدمی فربه شود، از راه گوش

جانور فربه شود از حلق و نوش

انسان و هشیاری اصیل ما، با عدم کردن مرکز و یکی شدن با زندگی، زنده و بزرگ و بی‌نهایت می‌شود. اما من ذهنی تقلبی با همانیده شدن و جمع کردن و حرص زدن و ولع، بیشتر بزرگ می‌شود، با افکار مسلسل‌وار و دیوانه‌کننده بزرگ‌تر می‌شود، با تعدد رابطه و اعتیاد و جرّ و بحث و کنترل و ترس از دست دادن، بزرگ می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



اگر در جهاتی که من ذهنی نشان می‌دهد رویم، مثل تعدد رابطه، اعتیاد، طمع، حرص، قدرت طلبی، کنترل، چسبیدن به انسان‌ها و چیزهای این جهانی و یا باورها، زندگی به هر کدام حمله می‌کند تا ما متوجه دور شدن از جنس بی‌نهایت خود شویم و از محدود و زندانی شدن در چیزها دست برداریم و خود و دیگران و جهان را آزاد بگذاریم. قانون خدا و زندگی را خودمان خراب می‌کنیم و خودمان به زندگی می‌گوییم به دیگران حمله کند، ولی اگر نچسبیم و کنترل نکنیم و برای خود کافی باشیم، دیگران و خود را به درد دچار نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

خود صلاح اوست آن سرکوفتن

تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوم‌تن

صلاح ما در انداختن من کاذب با تمام محتویات و باورها و میدانم‌هایش است، تمام چسبیدن‌ها و ترس‌ها و نگرانی‌ها و حسرت‌ها و حس نقص‌ها و گذشته. تا بعد از خالی شدن، جنس اصلی و خداگونه ما بیرون بیاید و با کل و با خدا یکی شود و عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و عشق و آرامش و خوشبختی را تجربه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگان جفت عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

«حق تعالی فرموده است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی‌دارند.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

پا برهنه چون رود در خارزار؟

جز به وقفه و فِکرت و پرهیزگار

هر همانیدگی هم چون خار و مین است و باید در هر لحظه، هر قدم را با حزم و پرهیز و شکر و هدایتِ خردِ کل برداشت، تا پای هشیاری ما روی مین و خار نرود و تلف نشویم. باید از کنار حرص، ولع، شهوات، خشم، نفرت، کینه، حسادت، خودنمایی، وابستگی، نگرانی و دیگر چیزها رد شد، بدون برخورد؛ و این مستلزم تسلیم عقل من‌ذهنی و تقلیدی‌ست تا هدایت زندگی کار کند.

با سپاس از همه

علی از تهران



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج‌حضورهای جان

دیوان شمس غزل ۱۳۸۲، ابیات نهم و دهم و یازدهم از برنامه ۸۳۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

مانند درد دیده‌ای، بر دیده برچسبیده‌ای

ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

تا زمانی که ما دید من‌ذهنی داریم، دید ما دید درد، رنج، تنهایی، بدبختی و ذلت است، که همه چیز را هم درد می‌بینم و از همه چیز دوری کرده و بدمان می‌آید، حوصله کسی یا کاری را نداریم. وقتی آرامش و آسایش نباشد، قطعاً آزار و اذیت و درد به جای آن نشست. می‌گه: تا زمانی که چشم و دید ما درد بی‌آفریند و بر دیده حضور ما عینک‌های درد همانیده شده گذاشته شود و بر مرکز و درون ما چسبیده باشند، ما رنگ انوار الهی را نخواهیم دید و در تاریکی ذهن همانیده پردرد خواهیم مُرد. می‌گه: ای خواجه، ای زندگی، ای نور، ای هستی مبارک و میمون، تو بیا و لطفی کن و ورق را برگردان، کمک کن و مرا از چنگال این دیو پلید رهایی ده، مرا نجات ده و ورق را برگردان و روی خوش به من نشان ده، وگرنه قلم من شکسته خواهد شد و در چاه ذهن غرق خواهم شد. من قلم تو هستم، مگذار این قلم صنع تو شکسته شود، چون خودت گفתי که من امتدادت هستم، ولی در ذهن گیر کرده‌ام و هر چقدر هم که تلاش می‌کنم و سعی در خالی کردن مرکزم با فضاگشایی می‌کنم، باز هم اگر تو دستم را نگیری، نمی‌توانم به نتیجه‌ای برسم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

هر کس که هایی می کند، آخر ز جایی می کند

شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن علم

مَنِ ذهنی همه چیز را از دیدِ همانیده خودش می بیند و می گوید: کسانی که حرف می زنند یا شعر می گویند، مانند مولانا و دم از خدا و معنویات می زنند، مَنیتِ ما می گوید: آنها هم مانند ما انسان هستند! در صورتی که این گونه نیست آنها از عالم حضور حرف می زنند، آنها به زندگی زنده شده اند و از ذهن همانیده حرف نمی زنند، بلکه از عدم و یکتایی، شور و حرف می آفرینند، بله آنها هم انسان هستند ولی روحی خدایی پیدا کرده اند.

چون بر روی خودشان کار کرده اند، فضاگشایی کردند، پذیرش داشتند، صبر و تسلیم و ثبات و حضور ناظر را سر لوحه زندگی خودشان قرار داده اند، هر لحظه بلی آلت را زمزمه کرده اند. در صورتی که ای مَنِ ذهنی تو همه چیز را جسم می بینی و فکر می کنی همه چیز علم است و فقط علم را می بینی، فقط همانیدگی ها و داشته ها و دردها و باورها را می بینی. در صورتی که در همه جا شاه و لشکرش هست و آن صدای خدا و لشکرش را در هر لحظه از درونمان می شنویم، که ما را صدا می زند که بیا به سوی من و به من تبدیل شو، ستیزه مکن، فضا را بگشا، بپذیر، در برگیر و جاری شو. ولی ما در ذهن جز علم، جز دوری، جز نفاق، جز غم، جز درد و شکست چیز دیگری نمی بینیم، و همه چیز را مانند آن علم چوبی سفت و تنها می بینیم و خود را از خدا و لشکرش دور می بینیم، و برای همین فقط به دنبال داشته ها و همانیدگی ها هستیم.

با تشکر و احترام

حداد هستم از کرج

تناقض‌های ذهن (شماره ۲)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقض‌های دل، پشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

«پیشرفت ↑ برابرِ سرنگونی ↓»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سعیکم شتی، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید، چنان‌که مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.

چرا تلاش می‌کنیم ولی پیشرفت نمی‌کنیم؟

این بیت پاسخ همین سوال است. چون تلاش‌هایمان پراکنده و متناقض همدیگر است، به‌گونه‌ای که گویی هرچه روز می‌دوزیم، شب آن را می‌شکافیم و پس از مدتی خسته می‌شویم از تلاش کردن و نتیجه نگرفتن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود



## \*تفتیق: شکافتن

ما در من‌ذهنی خیلی تلاش می‌کنیم، مثلاً مدت طولانی درس می‌خوانیم، مدرک می‌گیریم، شغل پیدا می‌کنیم، وقت و انرژی خود را هزینه می‌کنیم و درآمد کسب می‌کنیم تا پس‌انداز کنیم، اما هرچه بیشتر جمع می‌کنیم کمتر راضی می‌شویم. بعد با هزینه‌های بسیار ازدواج می‌کنیم و بچه‌دار می‌شویم اما دائم با همسر و فرزندان خود درگیر هستیم. معمولاً مذهبی داریم که به آداب و باورهای آن پایبند هستیم ولی ندرتاً حس آرامش را تجربه می‌کنیم؛ حتی مدتهاست که گنج‌حضور می‌بینیم و شعر حفظ می‌کنیم ولی سر بزنگاه امتحان، رد می‌شویم. چرا حتی در اوج موفقیت همیشه یک جای کار می‌لنگد؟! و بالاخره هم به نقطه‌ای می‌رسیم که با وجود به‌دست‌آوردن چیزهای بسیار، که آنها را عامل موفقیت خود می‌دانستیم، احساسِ خلا، بی‌چیزی، خستگی و ناامیدی می‌کنیم و در یک کلام، فرو می‌ریزیم و سرنگون می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش‌راند

چرا سرنگون شدیم؟ مولانا می‌فرماید: سرنگون زان شد که از سر خداوند، از سر زندگی، یعنی سر اصلی‌اش دور ماند و از خرد زندگی استفاده نکرد. هر کس از سر زندگی دور بماند و به جای خدا، چیزها را در مرکزش بگذارد، خودش برای خودش در من‌ذهنی سر درست کرده و حتماً سرنگون خواهد شد. قرار دادن همانیدگی‌ها از هر نوع که باشد، چه چیزهای مادی، چه فکرهای علمی یا باورهای مذهبی و حتی اعمال معنوی ذهنی، مرکز ما را پُر می‌کنند.

ما اشعار مولانا را می‌خوانیم و برای خود لباس حضور را می‌دوزیم، اما در شب ذهن آن را می‌شکافیم. چراکه اختیار خود را به او نمی‌دهیم، حاضر نیستیم از سر و بلکه سرهای بی‌شمار من‌ذهنی خود بگذریم و آنها را قربانی کنیم، تازه از این علم جدید هم سر جدیدی ساخته‌ایم برای خودمان و لاجرم سرنگون خواهیم شد. سرنگون شدیم، چون گفتیم:



«می دانم!» و در این لحظه فضا گشایی نکردیم و با پندارِ کمال، تمرکز روی دیگران، و سبب‌سازی‌های ذهن، تا لبِ بامِ غرور پیش رفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وانکه اندر وهم او ترکِ ادب

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶

سرنگونی آن بُود کو سوی زیر

می‌رود پندارد او کو هست چیر

\*چیر: چیره، غالب، مسلط

مولانا در این ابیات، در وهم بودن و ترکِ ادب در مقابلِ خداوند را عامل سرنگونی معرفی می‌کند. و بدتر این که انسان در حال سقوط می‌پندارد بر شرایط مسلط است! بی‌ادبی یعنی مقاومت و فضا‌بندی به جای فضاگشایی، استفاده از توهمات و فکرهای همانیده به جای هوشیاریِ نظر. انسان بی‌ادب تمام توجه و انرژی‌اش را می‌گذارد برای گسترش همانیدگی‌ها و شکوفاشدن در آنها و تکبر و غرور داشتن بر حسبِ آنها، ولی ناگهان با سر به دیوارِ بلا می‌خورد و تازه درمی‌یابد آنچه «چیر» می‌پنداشت در حقیقت «زیر» بوده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ گرش

گاهی هم من ذهنی شروع می‌کند به کامران شدن، یعنی از همانیدگی‌ها استفاده می‌کند و به اوج برخورداری از همانیدگی می‌رسد و تأیید و توجه دیگران را دریافت می‌کند و خود را برتر از دیگران جلوه می‌دهد، زیاد حرف می‌زند و می‌خواهد خودش را نشان بدهد. مولانا می‌فرماید: درست در همان لحظه که فکر می‌کند دارد خیلی موفق می‌شود، در نقطه خطرناکی ایستاده است، همچون مستی که بر لب بام بلندی ایستاده و هر لحظه ممکن است سقوط کند و تنها راه نجات او عقب رفتن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مست مُدام

پست بنشین یا فروداً، والسَّلام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دمِ خوش را کنارِ بام دان

\*مدام: شراب

\*پست بنشین: عقب‌تر بنشین



عقب نشستن یعنی: انصتوا را رعایت کردن، صبر و شکر و پرهیز داشتن، تسلیم شدن و دست از ستیزه برداشتن، دست از نشان دادن خود برداشتن و قرین خداوند شدن. متاسفانه فردی که دچار مستیِ غرور است و در ذهن خود «دَمِ خوشی» دارد، احتمال اینکه هوشیار بشود، پایین است، مگر با تجربه درد بسیار یا اینکه در همین لحظه، قدم اول را متفاوت از گذشته بردارد و این بار به جای انتخابِ من‌ذهنی‌اش، انتخابِ خود را به دستِ خردِ بزرگان که از خردِ کل سرچشمه گرفته است، بسپارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

سمیه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)